

نوآوری و تکنیک‌های تازه در رمان «ماه تا چاه» نوشته حسین آتش پرور گودرز ایزدی

زندگی از این موقعیت‌ها زیاد دارد که در آن کلمات بسیار ساده و قابل فهم کمی وقت می‌برند تا تمامی عطرشان را آزاد کنند
ساموئل بکت

سه گانه‌های خراسانی آتش پرور

نقل قول معروفی از فاکنر است که: «نویسنده به سه چیز احتیاج دارد. تجربه، قوه مشاهده و قوه تخیل» - نقل به مضمون - در شکل‌گیری رمان ماه تا چاه این سه قوه بیشتر از بقیه عناصر خودنمایی می‌کنند و ما اینها را با تجربه حداقل پنجاه‌ساله نویسنده همراه با نگاه تیزبین و مشاهده‌گر وی و قدرت تخیل رشگ انگیزش در «اندوه» و «ماهی در باد» شاهد بوده‌ایم. اما پیش از آنکه بخواهم حرفی از ماه تا چاه به میان بیاورم دوست دارم اشاره‌ای داشته باشیم به دو رمان دیگر نویسنده که من آنها را با ماه تا چاه «سه گانه‌های بوم شهری آتش پرور» می‌نامم. که عبارت‌اند از: خیابان بهار آبی بود ۱۳۸۴ و چهارده سالگی بر برف ۱۳۹۸ ماه تا چاه ۱۳۹۹ که هر سه آنها ریشه در زیست‌بوم نویسنده «خراسان» دارد و به‌نوعی مکمل یکدیگرند مکان، زمان و حوادث آنها در حال و هوای خاوران می‌گذرد. اگرچه بقیه آثار داستانی آتش پرور هم به‌نوعی ریشه‌ای عمیق در همان خاک دارد اما سه اثر یاد شده ویژه گی‌های بیشتری در فرهنگ و زیستگاه این خطه از میهن دارد.

به‌عنوان مقدمه

پیش از ورود به «ماه تا چاه» با وام گرفتن جمله‌ای از خود نویسنده در گفتگویی با مضمون «امروز دیگر نمی‌توان دور کلمه را سیم‌خاردار کشید» باید نظری از «لیو تار» را هم اضافه کنیم که «ما به‌جای یک تعریف تثبیت شده و تثبیت‌کننده به یک بوطیقا و ساختار نظری باز همواره در حال

تغییر نیاز داریم، تا توسط آن بتوانیم هم دانش فرهنگی مان وهم روان‌های انتقادی مان را سامان دهیم» و باز در جهان غیرقابل پیش‌بینی امروز و خاصه در ابعاد و گونه‌گونی زمینه‌های هنر، مهار این چموش بازیگوش که چار اسبه می‌رود غیرممکن است. و هنرمند امروز باید بیش از هر زمان دیگر خود را برای پذیرش و رویارویی با هرگونه دگرگونی غیرقابل پیش‌بینی آن آماده نماید. اما از طرف دیگر باید امیدوار بود که در هر اثر هنری قسمتی از ناخودآگاه فردی هنرمند با بینامتن کهن الگویی آن باقی خواهد ماند و به نظر نگارنده بخشی از نطفه اندیشگانی و روح سرگردان هنرمند حتی بی‌آنکه بخواهد در اثر باقی خواهد ماند. و همین‌ها و مؤلفه‌های دیگر است که وجه تمایز، نشانه و کلمه عبور هر اثر را می‌سازد. و همه این موارد، زندانی کردن متن و روایت در هر چارچوب تعریف شده‌ای را غیرممکن می‌سازد. کار نویسنده رمان چاه تا ماه شاید بی‌شبهت به این گفته معروف «ویلیام باتلر ییتس» شاعر و نمایش‌نویس ایرلندی نباشد که: «من در جستجوی چیزی هستم که داشتم، پیش از آنکه جهان ساخته شود.» در این رمان نویسنده به دنبال زایش دوباره شهری می‌گردد که سال‌هاست از تاریخ و جغرافیای خویش به دور افتاده است. خبری از سمبل و نماد و نمود آن نیست و راوی برای پیدا کردن آن جستجوگرانه و خستگی‌ناپذیر بر هر در بسته‌ای سنگ می‌زند و در نهایت به ارضای جان خسته نمی‌رسد و نمی‌شود بر وی ایراد گرفت که چرا از این سبک و این روش این‌گونه استفاده کرده‌ای و تنها می‌شود در باره چگونگی موفقیت یا عدم آن در این انتخاب صحبت کرد. و شاید در مورد آنچه که روح ناآرام نویسنده را به نوشتن رمان ماه تا چاه برانگیخته در شبهت با این شعر سپهری دانست که: «اهل کاشانم، اما/شهر من کاشان نیست /شهر من گمشده است / ... پشت سر خستگی تاریخ است.»

عناصر و تکنیک‌های رمان

بعضی از شاخصه‌های مهم به کار گرفته شده در رمان ماه تا چاه آتش پرور که خود دارای زیرمجموعه و مؤلفه بسیاری هستند عبارت‌اند از رئالیسم، فراواقعیت «سورئال»، پست‌مدرن و فرا داستان، نمادهای شخصی و عمومی شامل: استعاره، سمبل، تعریض‌های کنایی، نقیضه «پارودی»، وهمناکی و گروتسک، کنایات بعید در محوریت زبان، پرسونیفیکاسیون «استعاره انسان

مدارانه»، نا داستان‌های خلاق و حدیث نفس. که از مؤلفه‌های آنها می‌توان به فقدان قاعده و روش خاص، تودرتویی روایت‌ها، زمان پریشی عمدی، عدم قطعیت، شروع و پایان نامتعارف، روایت‌های یادداشت گونه، دوری از یک دیدگاه کانونی واحد، شکسته‌نویسی و شکستن زبان معیار، بوم گرایی شهری، به‌کاربردن فرم و محتوای چندلایه، خود افشاگری نویسنده، نام‌گذاری‌های دلخواهی و متنوع، فرجام‌های جداگانه روایت‌ها، به‌کاربردن زمان و مکان‌های متفاوت، ورود شخصیت‌های واقعی و تخیلی در رمان، آوردن شاخصه‌های نمایشی، حلول شخصیت‌ها و وقایع در روح خیلبان، شرکت دادن خواننده در رمان، به‌هم‌ریختگی تقدم و تأخر بعضی از روایت‌ها، استفاده از جریان سیال ذهن و تک‌گویی‌ها، نیاوردن حوادث متوالی و مشخص در رمان، به‌هم‌ریختگی شکل و ساختار و زبان روایت، آوردن شخصیت‌های غیرقابل‌اعتماد، استفاده از پرش‌های زمانی، عدم پایبندی به زوایه دید ثابت، آوردن هزل و هجو و شعر وترانه در رمان، آوردن مشاهدات عینی و تاریخی در رمان، سبک‌گریزی، درون‌نگری عمیق، تکه‌تکه کردن زمان و پریدن از زمانی به زمان دیگر. پردازش به سیاست، شوخی و استفاده از واقعیت و فرا واقعیت در کنار هم، انتخاب زوایه دیدهای هوشمندانه و... اگرچه پرداختن به همه موارد فوق که از اکثر آنها در این رمان استفاده شده است در این مجال اندک میسر نیست اما دوستداران این اثر متفاوت می‌توانند دریچه تازه بر آن بگشایند و هر کدام از مؤلفه‌های فوق را مورد بحث و بررسی قرار دهند.

عوض کردن قواعد و زمین بازی

هنر از بدو پیدایش تاکنون و در تمامی ابعاد آن در مسیر تغییر و تحول و نوآوری همراه با ابداعات زشت و زیبا بوده است. ایران ما وبه ویژه در زمینه ادبیات منثور و منظوم، در قرون متمادی شاهد این دگرگونی‌ها بوده است که بخشی از آن با خلاقیت و بخش دیگر تحت تاثیر فرهنگ‌های برون مرزی به وجود آمده است. در رمان ماه تا چاه نویسنده سواد و شهامت آن را داشته است که حتی در زمینه پسا مدرن ابتکار و تکنیک‌های خود را به‌کاربرد و شگرد تازه‌ای در ادبیات داستانی و پست مدرن ما که به غیر چند کار خوب در این زمینه، بقیه اش نخ نما و فتوکپی برابر اصل شده است ایجاد کند. محقق‌ی به نام مایکل بوژورد در باره آوردن شیوه‌های نا متعارف می‌گوید: «ما زمانی

قواعد بازی را عوض می‌کنیم که آن قواعد بر اثر تکرار و عادت شدگی ملال آور شده باشند و آنجاست که شکل جدیدی از بازی را درست می‌کنیم.» بازی بودگی در بقیه حوزه‌های دیگر زبان هم کاربرد داشته و دارد به اعتقاد ویتگنشتاین هم در مورد بازی بودگی: مرزهای زبان انعطاف پذیر، سیال و قر دادی است. باین تعریف‌ها به این نتیجه می‌رسیم که زبان و بازیها و قواعد آن می‌تواند نویسنده را در کاری که می‌خواهد انجام دهد یاری کند.

در ماه تا چاه ما از ابتدای کتاب و از نمایه و فهرست‌نویسی آن با این موارد روبرو هستیم نمونه. از نو آوری در فهرست‌نویسی: «روز بعد - هنوز داستان شکل مشخصی ندارد - ساعت ۴۵/۱۰ دوشنبه بیستم آبان‌ماه ۱۳۸۱- اگر قرار بود یادگارها - خواننده عزیز و سفر چرخ به چاه»

«تا حالا شخصیت‌هایم انسان بوده‌اند. چه اشکال دارد حالا شخصیت‌هایم خیابان باشند؟... فتح‌آبادی و خیلی‌های دیگر شاید ندانند که خیابان کوه سنگی به خاطر موقعیت خاصش یکی از خیابان‌های هزارتوی مشهد است ص ۹۳»

و البته این امر جان‌بخشی و ایفای نقش در داستان امروزه در ادبیات مدرن و پست‌مدرن جاافتاده است. اما دوست دارم به جد خاطر نشان کنم که در مثنوی مولوی و به‌ویژه در داستان عجیب دقوقی این امر زیباتر از امروز بیان شده است.

خیابان تهران - امام رضا - رجعتی است بر گذشته خیابان و آنچه بر وی گذشته است گویی خیابان است که آرام‌آرام به یاد می‌آورد. روزگار جنگ، شتر قربانی، صدای آهنگران، نوحه‌سرایی و تهییج داوطلبان جبهه - که: کربلا، کربلا ما داریم می‌آییم. دانش‌آموز در صف جبهه است و معلم نظاره‌گر: «داد می‌کشم: شهریار. شهریار. به حالت دو برمی‌گردد و با تبسم می‌گوید: آقا ما طلبیده شده‌ایم ... خون شتر را لگد می‌کند. با قدم‌های خونی و پرچم سبز و سربند سرخ روی خط ممتد سفید بر اسفالت داغ می‌دود، قدم‌های خونی‌اش بر اسفالت می‌ماند ... مادرها خون می‌گیرند. هرکس بری خودش گریه می‌کند ... خیابان تهران، خیابان کودکی‌ها، جوانی‌ها و نوجوانی‌هایم را در {خیابان بهار آبی بود {جا گذاشته‌ام. «اینجا خیابان است که بخشی از خود را بیرون می‌ریزد از زمانه نه‌چندان دور گویی قهرمان اصلی داستان است که خود بیانگری می‌کند و راوی تنها به پنجاه‌ساله عمرش در خیابان خیره شده است.

مکان در رمان

باید گفت مکان در تمامی اشکال آن از واقعی، فراواقعی و افسانه‌ای از دیرباز تا امروز در ادبیات کهن ملل تا فرا پست‌مدرن امروز جایگاه ویژه‌ای داشته و دارد. از مکان اسطوره‌ای تا شکل و شمایل زمین و ساختمان‌های بهشت و دوزخ گرفته تا شهرهای خیالی که هر خواننده در ذهن خود به طریق آنها را تصویر می‌کند. و اهمیت ویژه آن در این مهم است که کلیه حوادث و شخصیت‌ها در این مکان‌های واقعی یا مجازی دست‌وپا می‌زنند.

در رمان ماه تا چاه مکان‌ها واقعی هستند. نام دارند، نشانی دارند و موبه‌مو توصیف می‌شوند و اگر حوادث فراواقعی با شخصیت‌های تخیلی هم اتفاق بیفتد در مکان واقعی اتفاق می‌افتد. مکان رمان ماه تا چاه با شهرهای خیالی نویسندگان متفاوت است به گونه‌ای که گاه این مکان است که در نقش یک کاراکتر ظاهر می‌شود و حرف می‌زند و عمل می‌کند.

بد نیست با وام از گفته «رنه ولک» و به مضمون بگویم در کار آتش پرور وقتی مکان، خیابان و صحنه‌ای توصیف می‌شود، برای خواننده بخشی از وجود شخصیت‌های اصلی و فرعی هم توصیف می‌شوند و این همه به‌خاطر دلبستگی و انس و الفتی است که نویسنده با این سرزمین دارد و در وسعت زیادی دل‌واپس از هم‌پاشیدگی نماد و سمبل هویت تاریخی و جغرافیایی این سرزمین است که به قول نویسنده دارد از یاد بزرگان و ادیبانش هم خالی می‌شود. و به همین خاطر است که نویسنده تمام خراسان و به‌ویژه مشهد را با تمام کوچه و پس‌کوچه‌هایش با قلم و قدم در می‌نوردد تا شاهد امروز روز شهری باشد که زیستگاه پنجاه‌ساله‌اش بوده است. و گاه خیابانی با دو یا سه چهره ظاهر می‌شود. مکان‌های ماه تا چاه مکان‌هایی است که نویسنده آنها را زیسته است و با مکانی که نویسنده همان شهر از همان مکان می‌آورد متفاوت است، چراکه اینجا مکان خود بخشی از ضمیر پنهان شخصیت است که بخشی از بازگویی تاریخ را با خود دارد و کنش‌های پویای روایت را شکل می‌دهد. مکانی که به قول گاستون باشلار «مکان مأنوس و محبوبی است که انسان در آن زندگی می‌کند. از خانه خیابان گرفته تا حسی که از آنها در درون نویسنده اتفاق می‌افتد.

کوه سنگی 1 «از کودکی هایم خدا خداحافظی می کنم شاید هنوز خیلی چیزها در مورد کوه سنگی ندانم که دیگران بدانند. وقتی تمام کوه سنگی را با خود سبک سنگین می کنم، می بینم خاطره های تلخ آن برای من و داستاتم از خاطره های شیرینش بیشتر است ... خودم را نمی توانم راضی کنم که برایم سنبل خیابانی از مشهد باشد. دل شده کاسه خون / به لبم داده جنون.

کوه سنگی ۲ «تنها دلخوشی کودکی هایم همیشه دو چیز بود، کوه کوه سنگی همیشه مرا وسوسه می کرد تا بالایش بروم. اما چه فایده که تا همین دیروز دورش سیم خاردار کشیده بودند.

کوه سنگی ۳ «یکی از خیابان هایی که بعد از سال ۵۷ دچار تغییر شد همین خیابان کوه سنگی بود. کارخانه پرسی را آتش زد و تا همین چند سال پیش ساختمان مجروح ونیم سوخته اش را زخمی و خرابه رها کرده بودند ... از وحشت این خیابان زمانی بود که توده ای ها و اکثریتی ها را گرفتند ... آنها گروه گروه، گله وار در سربالایی کوه سنگی تنبل به پشت آن دیوارهای سیمانی زشت می رفتند. ساختمان نیم مخروبه ای که به درد تحقیر انسان ها می خورد و چیزی جز ترس، وحشت و تب در آن راه نمی رفت. در میان بازجویی ها، کلمات با وزن سرب معنا داشت.» سه تصویری که نویسنده از یک مکان داده در هر کدام شخصیت مکانی یک گونه توصیف می شود. و مکان و شخصیت در هم فرومی روند. و کوه سنگی سمبل شهر نویسنده نمی شود.

فرم و محتوای رمان

به نظر نگارنده در هر سه اثر نویسنده که با محوریت شهر مشهد نوشته شده «خیابان بهار آبی بود، چهارده سالگی بر برف و رمان حاضر» و من آنها را «سه گانه های بوم شهری آتش پرور» نامیده ام، فرم و محتوا شانه به شانه ادامه می یابند، با توجه به آنکه دو رمان اخیر در سبک و سیاق پست مدرن و مؤلفه های گوناگون آن نوشته شده است. و این بهترین دلیل برای نویسندگانی است که در این سبک نوشتن را بدون دورنمایه تعریف می کنند. اگرچه در کارهای نویسندگان بزرگ این گونه ادبی چون مارگریت دوراس، میشل بوتور، ایتالوکالوینو و ... نوعی از محتوا در کارشان دیده می شود. و البته من با این نظر فلوبر موافقم که در جواب روزنامه نگاری می گوید: «شما می گوید من به شکل اهمیت زیادی می دهم؟ شکل و محتوا همچون تن و جان هستند، برای من شکل و محتوا یکی

هستند، نمی دانم یکی بدون دیگری چه می تواند باشد؟ مطمئن باشید هر قدر عقیده‌ای زیبا باشد «درون‌مایه» جمله نیز به همان اندازه زیباتر به نظر می‌رسد»

در این کار متفاوت و خوش تکنیک نویسنده، هر بخش و روایتی دورنمایه و فرم مخصوص به خود را دارد. و باید جدا جدا مورد بازنگری قرار گیرد که در این مجال فرصت پرداختن به همه آنها نیست اما به عنوان نمونه در «چشم‌ها» که فرم ساده دارد و به زبان معیار نوشته شده ما با زیباترین و قوی‌ترین شکل نقیضه و پارودی روبرو هستیم که دون کیشوت وار به مسخره کردن و طنزی سیاه نزدیک می‌شود البته در بخش‌های دیگر کتاب هم با این پدیده که نویسنده به خوبی از پس آن برآمده است روبرویم. از آن جمله بخش «روزنامه نه به شرق، نه به غرب، با میرغضب و بلوار ملک آباد و میدان شهدا و بیشتر روایت‌های فتح‌آبادی، مدت‌ها در مشهد، گرفتن جواز کتاب از شهرداری و حکم تخریب از طرف کمیسیون ماده صد و ... که هر کدام ویژگی خود را دارد»

«سه ماه قبل از آنکه گلکاری‌های مشهد را به دادگاه فرا خواند، برای عبرت سایرین، بلوار ملک آباد را احضار کرده و سرش را ته تراشیدند و آئینه را هم به دستش دادند. از آن روز به بعد درجه حرارت این بلوار سوخته، پانزده درجه سانتیگراد بالا رفت، تب کرد و از اشتهای سبز افتاد و از ترس اسهال گرفت و لبهایش تبخال زد ص 152»

«ضمن پوشیده و مخفی نماند که اعدام و کشتن گل‌کاری‌ها به همین سادگی که نوشته می‌شود نبوده است. بعضی از فلکه‌ها خارج از استاندارد و دست‌وپاگیر بوده و در میدان اعدام جا نمی‌شدند. به همین خاطر مجبور شدند آن‌ها را جلوی چشم همه و در ملاعام تکه‌تکه و هر تکه را جداگانه بکشند ... ص ۳۳»

«به یکی دیگر از میدان‌ها که نخواست نامش فاش شود، گفته بودند: شما بیش از حد شاد هستید و مرتب می‌خندید و همین آنها را مشکوک کرده بود. ص ۳۵»

در بخش «چشم‌ها» چنان‌که اشاره شد کار در عین زیبایی از نقیضه و طنازی هم عبور کرده به نوعی از آنچه بورلسک می‌نامند نزدیک می‌شود.

«بورلسک» را به اجمال شوخی و استهزا، اغراق مسخره‌آمیز، و تقلیدی طنزگونه و به‌طور کلی همساز نبودن موضوع و اثر با بیانی اغراق‌آمیز و انتقادی نسبت به بی‌تناسبی موضوع تعریف کرده‌اند.

دوربین های نامرئی

«دوربین‌ها در هر ایستگاهی شیر کنترل دارند. هر وقت بخواهند شیر را باز می‌کنند یا می‌بندند ... دوربین روی هرکس، هر جا، یا هرشی که بخواهد مکث و آن را آنالیز می‌کند ... آقای ستوده با خنده به او «آقای خالویی» گفته بود: دوشنبه قبل نهار خورشید قرمه‌سبزی خورده بودید؟ آ ... آقای ستوده گفته بود: «دوربین‌ها» حتی رنگ چشم هر نفر را امروز دوربین‌ها تعیین می‌کنند. و روی هرکس ذوم شود فکر او را بو می‌کشد و برای ما می‌خاند ... دوربین خودبه‌خود و اتومات به او قفل می‌شود و همه‌جا دنبالش می‌رود، حتی با او به دست‌شویی و رختخواب می‌رود و نفس‌های طرف را می‌شمارد و تجزیه می‌کند ... دوربین‌های بین راه را برای آن گذاشته‌اند که کسی از راه راست منحرف نشود ... یک نفر می‌تواند در تمام دنیا پشت مانیتور بنشیند و نفس کشیدن مردم را کنترل کند که مبادا سرماخورده باشند. ص ۸۷ و ۸۸» و بهتر از این نمی‌شود. تنها نویسنده اشاره نکرده است که دوربین‌ها مارک دستمال کاغذی رختخواب و جنسیت کودک را هم تشخیص داده و به سیارات دیگر رصد می‌کنند!؟ آتش پرور متخصص طنز این موارد است.

زبان و لحن در ماه تا چاه

از قول آلن رب گریه آمده است: «زبان خود را از الگوهای تحمیلی و معیار رها کرده است، زبان و لحن رابطه تنگاتنگ با زادبوم راوی که نویسنده است دارد» کاری که نویسنده در این رمان انجام داده و خودش را از زندان کاربری سانتیمال واژگان آزاد ساخته است. هرکس زبان و لحن خود را دارد و راوی که در این گونه ادبی خود شناسنامه‌ای نویسنده است، در خود بیانگری، درون‌گویی و سورئال و محاوره و ناداستان شیوه کاربرد زبان خود را دارد. از وجوه و کاربرد دیگر لحن و زبان در رمان ماه تا چاه استفاده زیبا از زبان شکسته و محاوره بومی شهری و منطقه‌ای است. که از

هویت داستانی و روایت‌های گوناگون رمان حفاظت می‌کند. یکی از مواردی که نویسنده در آن دچار افراط گردیده است زیادی ترانه و تصنیف‌هایی است که در رمان آمده که بعضی از آنها زیادی می‌نماید. به همان اندازه که بعضی دیگر در رمان خوش نشسته است. از آن جمله سرودهای زمان جنگ و سرودهای ای ایران در مقطعی دیگر. نویسنده در رمان به خاطر پیدا کردن یک سمبل از شهری که دوست می‌دارد با زبان و لحن و قدم و قلم تمامی شهر را درمی‌نوردد و پیدا نمی‌کند و ما متوجه می‌شویم که تمام شهر سمبل نویسنده است. از لحاظ زبانی در رمان ما با زبان معیار، زبان گزارش‌نویسی، زبان شعر گونگی، زبان محاوره بومی، زبان اداری و... مواجه می‌گردیم

«بی ادبی نیشه به هرکی مقش منویسه مگن نویسنده؟... با دودودم حال مکنیی یابالب تر کردن یا اهل صفا کردنی مهندس؟... حالا موآمدم و برات یک خیابون مشت پیدا کردم که باب دندونت بود چطوری با مومخی حساب کنی؟ ص ۲۱»

در این یک جمله ما نگاه، لحن، لهجه، نگرش و جهان بینی آقای فتح‌آبادی را که یکی از شخصیت‌های محوری رمان است می‌بینیم. اما باین حال دانای کار خویش است و بعضی مسائل مثل سم‌پاشی آن قدر تابلو شده‌اند که فتح‌آبادی بگوید: «ای تلویزیون سال‌هاست که بدون درد و خونریزی شهر را سم‌پاشی می‌کند ... دُرسه سواد مواد ندرم اما قریون مرامت مُخَم کارمُکنه دداش ص ۱۴۱».

زبان و لحن گزارش گونه و سهیم‌شدن نویسنده با خواننده

«خواننده عزیز:

با این اوضاع و احوال بلبشویی که می‌بینم و شما شاهدش هستید، معلوم نیست بتوانم که داستان را ادامه بدهم از کجا معلوم که فتح‌آبادی یا آن قصابی که روی دیوارنوشته: گوسفند زنده با قصاب فرمان داستان را از من نگیرند و مرا از داستان بیرون نکنند ... راه دیگر آن است که داستان ببوسم و بگذارم کنار ص ۱۲۳»

نزدیک شدن به سفرنامه‌نویسی

«مشهد که در دره‌ای بین دو کوه هزار مسجد در شمال و بینالود در جنوب، از جنوب شرقی به شمال غرب می‌رود، در هرم بی‌نظم و بی‌ریخت نزدیک به مستطیلی است که به هیچ‌چیز شباهت ندارد ... مثل فرزند آخری که در پیری به دنیا بیاید ... ص ۵۹» که یادآور سفرنامه ناصرخسرو است «و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون به کنابد «گناباد» می‌رفتی ... سفر نامه ناصرخسرو».

لحن و زبان هم‌جوار شاعرانگی

«شب بود و زمستان بود. همراه قافله از دیسفان به مشهد آمدیم. در مسافرخانه مجاورالرضا ... اتاقی نمودر در زیرزمین، وسط آن حیات آجری حوض بود و حوض فواره داشت و آب را به هوا می‌پاشید، چند ماهی قرمز در آب حوض می‌رقصیدند ... ص ۵۸»

پرسه‌های زبان در سورئال و واقعیت

ماه آتش‌گرفته را در مشهد می‌خواهند خاموش کنند. چرا ماه آتش‌گرفته؟ کدامین ماه آتش‌گرفته؟ ماه نخشب که نیست پس این ماه نمادین در مشهد چه می‌کند؟ چرا دولتی‌ها از بدعت آبشار نارنجی ماه می‌ترسند؟

«ماه در مشهد آتش‌گرفته و می‌سوزد ... از کناره‌های ماه آتش نارنجی شُره می‌کند و مثل آبشار به زمین می‌ریزد اما کسی نمی‌سوزد. یکی از عکس ماه که در استخر کوه سنگی آبی می‌رقصد عکس می‌گیرد ... آتش‌نشانی که از نردبان به آسمان بالا می‌رود با خودش بلندبلند می‌گوید: این کار خطرناک ماه معیارها را به‌هم‌ریخته و باعث بدعت تازه می‌شود در شهر هر چیزی باید سر جای خودش باشد. ص ۱۴۲»

شخصیت‌های چاه تا ماه

بدیهی است که شخصیت‌ها میدان‌دار بی‌چون و چرای صحنه‌ها و روایت‌های داستان‌اند و هر کار هنری حول محور آنها می‌چرخد و جان‌مایه و معنا یافتگی خود را از آنها می‌گیرد. و توفیری

نمی‌کند که نویسنده‌ای سرگردان باشد که به دنبال سمبل داستانش می‌گردد. و یا قاتلی پشت گرم به قدرت که بر کارش توجیهی بر تحکم دارد. یا بنگاه‌داری شریک دزد و رفیق قافله در مکیدن خون مردم است و به ناگاه از سرسیری هوس نویسندگی می‌کند که به فراست دریافته بخش مهمی از این کار در بازار وقاحت انجام می‌شود. تا مجسمه زمین‌خورده‌ای که در کنارش دست‌فروشان گرسنه جمع می‌شوند. تا کودکی که برای رفتن جبهه طلبیده می‌شود. و شخصیت‌هایی که با دهان پر خاک از دل زمین حرف می‌زنند. بهار ورش‌دیه وحیدر خان عموآوغلی و پسیان و... به‌طورکلی شخصیت‌های اصلی و فرعی، شخصیت خیابان‌ها و میدان‌ها که با ما حرف می‌زنند و از دل تاریخ دیروز و امروز بیرون می‌آیند، و تمامی آدم‌های بی‌نام‌ونشان در رمان آتش پرور و در رویدادها و روایت‌های واقعی و فراواقعی پرسه می‌زنند همه‌وهمه و هرکدام به‌نوعی به دنبال هویت گمشده خویش می‌گردند. و به قول نویسنده که خود یکی از آنهاست:

«هنرستان مشهد، تئاتر گلشن، حتی گودال خشت‌مال‌ها، محله زابلی‌ها، کوچه سیابون و... همه‌وهمه چه خوب وجه بد شخصیت این شهر هستند و بخشی از هویت و تاریخ معاصر ما. هیچ‌کس شخصیت خیابان‌ها را حفظ، بایگانی و نگهداری نمی‌کند. بسیاری وقایع مهم سیاسی، ادبی و هنری تاریخ معاصر نطفه‌شان در همین شهر و همین مکان‌ها بسته شده است.»

حوادث سیال در زمان، در زمان ماه تا چاه

حوادث مرکز ثقل داستان می‌شوند و از فرعی به اصلی کشیده می‌شوند و اغلب هرکدام طرح و پی‌رنگ خاص خود را دارند و بیشتر به‌خاطر جاذبه برای خواننده و نگه داشتش وی تا پلیمان داستان یا روایت طراحی می‌شوند. و نویسندگان این‌گونه ادبی ابایی ندارند تا هرچه پیازداغ آن را به‌خاطر برانگیختن احساسات و جریحه دار کردن آن بیشتر کنند.

سامرست موام و موپاسان از استادان بلامنازع این روش بوده و هستند. اما در رمان حاضر ما با حوادث سیالی سروکار داریم که اغلب شکلی از اتفاقی بوده‌اند که در گذشته افتاده است یا امروز قرار است اتفاق بیفتد و رمان نیازی به شدت و حدت آن ندارد اما نویسنده وقتی از ماه تا چاه حرف می‌زند ناگزیر از بیان آنها می‌شود. از حوادث رمان تنها یکی از آنها جنبه و همناکی پیدا

می‌کند و در آن رسته جای می‌گیرد و بقیه حوادثی هستند که از ذهن خلاق نویسنده در واقعیت یا فرا واقعیت بر کاغذ می‌نشینند و خواننده آرام‌آرام به یاد می‌آورد. از طرف دیگر آتش پرور راوی که خود شریک معرکه است اصراری بر قبول و یا رد آنها ندارد. اما پذیرش ذهن خواننده که دوست دارد موبه‌مو بیشتر آنها را به یاد بیاورد دست او نیست حتی اگر در اول کتاب به طنز یا جد نوشته باشد که اینها واقعیت خارجی ندارد.

اتفاق روزنامه آفتاب به شرق

این اتفاق سورئال در قطار هم می‌افتد، قطاری که مسافر ندارد و به جای آنها روزنامه می‌گذارند «تا سربازها هر روز ظهر صف بکشند که پوکه‌های خیس روزنامه را با یقلاوی تحویل سرکار غلامی دهند.. روزنامه را ریوی ارتشی به پادگان‌ها می‌برد ... آیا این قطار درجه سه که با صندلی‌های چوبی‌اش تلق تلق می‌کند و تنهامسافرش در هر کوپه فقط یک روزنامه آفتاب شرق است نمی‌دانم با من به کجا می‌رود؟ باران این جا جن است: می‌بارد، می‌بارد و یک‌متری زمین که شد غیب می‌شود ... آفتاب شرق دارد ... تا زمان خودکشی مرحوم شهابی هیچ‌کس چیز زیادی از این روزنامه نمی‌دانست «مرحوم شهابی گویا از رمان چهارده سالگی در برف در اینجا حلول کرده است». مشترکین روزنامه آفتاب شرق عبارت‌اند از: قطارهای درجه ۳ مشهد - تهران، سربازخانه‌ها، ساکنان جهنم ... این طرف و آن طرف را خوب نگاه می‌کنند و دور از چشم مأمورها و دوربین‌ها ... آن را در سطل آشغال و یا اگر نبود در جوی خیابان تف کنند ۳۷ و ۳۸»

وهمنای در روایت حادثه

حکایت کشته شدن شانزده زن در مشهد است به آداب و ادب تمام و با انجام فریضه نماز میت و جهت یابی قطب نما و سر به طرف شمال شرق که شاید خبرش را در سراسر ایران کسانی خوانده یا شنیده باشند حتی از رسانه‌های معاند خارجی و قبول و انکارش با خواننده، و تنها شاید در مصاحبه‌های قاتل با آفتاب شرق بشود کمی شک و تردید روا داشت و آن را به حساب کار پست‌مدرن نویسنده گذاشت اما در بقیه‌اش که در ذهن‌ها رسوب کرده کاری نمی‌شود کرد.

«رمز تمام جسد‌ها یک روسری سیاه دور گردن بود که آن را روزنامه‌ها کشف کرده بودند ... همه یک‌شکل دراز کشیده و دور مشهد چیده می‌شدند. اولین جسد، لخت مادرزاد اما نارنجی‌رنگ شده بود. جسد‌های دیگر هم‌رنگ شده بودند. نه آن رنگ. هرکدام به رنگی، شانزده رنگ. فقط سبز در میان

شان نبود ... ص ۵۰»

آرامش در مصاحبه حادثه قتل‌ها

«کی سفارش می‌دهد؟

... یک مرد کوتاه قد و گنده نصف شب زنگ می‌زند: حاضره؟ بقیه کارا با خودم. فقط عیب کار اینه که درس نخواندم اما همه چیز سرم می‌شه.

- بعد که کار تمام شد؟؟

مزدم را میریزن به حساب ...

- چطور می‌فهمن که کار تمام شده؟

- از عر و گوز روزنامه‌ها ..

شانزده جسد رنگی دورتادور صدمتری مشهد چیده شده‌اند. جسد‌ها هرکدام به رنگی بلند می‌شوند ... جسد‌ها آتش گرفته‌اند. هرکدام به رنگی می‌سوزند. شانزده شعله هرکدام به رنگی. به رنگ همان جسد. شعله‌های رنگی دور مشهد در باد می‌رقصند و به رنگی آواز می‌خوانند. ص ۵۰ و ۵۱»

در این بخش که نمونه دیالوگش را از متن کتاب آوردیم، ادبیات جادویی با وهمناکی روایت در هم می‌شوند. تا راهی باز کنند به هولناکی واقعی که روزانه بی‌آنکه نوشته شود در حادثه‌های نامرئی اتفاق می‌افتد. و نویسندگان بخشی از آن را به زیبایی و سینما گونه نمایش می‌دهد.

حرف نه آخر

اینکه در باره ماه تا چاه آن گونه که سرفصل‌های قابل بررسی اش را در ابتدا برشمردم، کاوش بیشتری می‌شود انجام داد شکی نیست و حرف‌های بسیاری در ذهن نگارنده به شکوه ای که ما را چرا ننوشتی؟ یورتمه می‌روند: از میدان اعدامی که باید کاربری اش احیا شود، از نقب‌هایی که به جشن‌هایی شاهنشاهی زده می‌شود، با پیش‌آهنگان و شیر بچه‌ها و سرود ای ایران، از بلدوزرهایی که با خورخُور برای خراب کردن ساختمان کتاب می‌آیند، از توالت عمومی که انبار کتاب شده است، از سم‌پاش‌هایی که سال‌هاست شهر را سم‌پاشی می‌کنند، از سربازی که برای فروش کلیه آمده تا مجوز کتاب که آدرسش را باید از پزشکی قانونی پرسید، از خاطرات خوش، خوش هزاران نفری که شخم زده‌اند، از ساواک و سال ۵۲ و من راوی نویسنده و آنسو تر فلکه تقی‌آباد که شاید نقبی مخفی تا منزل رییس اش به آن سوی خیابان داشته است. از آتش پروردستان که هویت شهرش را در خود شهرش گم کرده و پیرهن چاک می‌گردد و پیدا نمی‌کند.

20 اسفند